



۴۳۷

خراب

منوچهر نیستانی



۴۳۷

یا کلافه سفید ۳۵ ریال
یا کلافه معمولی ۳۰ ریال

خراب در ۷۵۰ جلد در مهر ماه ۱۳۳۷
 رشید غوی (اکتبر ۱۹۵۸ میلادی) در چاپخانه‌ی مصور
 تهران به چاپ رسید و حق چاپ آن برای گوینده
 محفوظ است

xalvat.com

در صفحه‌ی ۲۴ - سطر ۴ - کلمه‌ی « فرود آید » قلم‌چاپ شده ؛ شایسته‌ست بتوانید

به : مادر و عمو بیهاشش برای من

اینهاست :

xalvat.com

کولی (صفحه‌ی ۵ - تاریخ: ۱۳۳۴) خراب (۷-
 ۱۳۴۴) امسال (۹-۱۳۳۵) پند (۱۱-۱۳۳۴) یک‌نند
 (۱۳-۱۳۳۶) درد یک‌شب (۵۱-۱۳۳۶) در دیار شب
 (۱۷-۱۳۳۴) کله‌ی در دشت (۱۹-۱۳۳۴) هدیه (۲۱-
 ۱۳۳۶) لیلی من (۲۳-۱۳۳۶) آی دختر کوچولو
 (۲۴-۱۳۳۴) کج‌کج (۲۹-۱۳۳۵) پر پشت یک‌نامه
 (۳۱-۱۳۳۵) صد ستاره (۳۷-۱۳۳۶) دیو (۳۹-۱۳۳۶)
 پور (۴۳-۱۳۳۵) قافله (۴۶-۱۳۳۶) با آسمان
 (۴۹-۱۳۳۴) اجاق کور (۱۵-۱۳۳۵) راز (۵۲-۱۳۳۷)
 یادورترین دریا (۵۵-۱۳۳۶) بر آب رود (۵۷-۱۳۳۷)
 از این سوی مه (۵۹-۱۳۳۷) از کاروان چه ماند؟
 (۶۲-۱۳۳۷) راهی به شب (۶۴-۱۳۳۷) باغ (۶۶-
 ۱۳۳۶) مرداب من (۶۸-۱۳۳۷) تلاش باطل (۷۰-
 ۱۳۳۶) قلیون (۷۲-۱۳۳۴) دو آشوش (۷۵-۱۳۳۷)
 فصل دیگری (۷۷-۱۳۳۷)



به : رحمانی عزیز

xalvat.com

گولی

لنگ در باز بود ، گولی گفت :
« آئی بی بی ! ستاره می بینم ! »
درافق تنگ ستاره ای خاموش ،
دیدار از زور خنده شد بدو هم !

۳

از درون ، يك سدای خواب آلود ،
گفت : « ای ! ما ستاره ها ان پیدامت »
نغمه ای کودکانه ای بر رسید :
- کو ؟
- بین دخترم ، آهان ، آهامت !



xalvat.com

طفل بر آسمان تنگامی کرد
نگهش در هوا درید چو دود ،
آسمان را بیستجو کردید ،
لیک ، افسوس !

يك ستاره نبود !



خراب

xalvat.com

عطشم باعطش شب آمیخت ،
هر در افتاده بروی گنداب ،
خون قیرینه‌ی اونوشیدیم !

۸

نیش هر درگ بدنم را بشکافت
هر درگم سرزده تند از زخمی
خون من باولع من میریخت

xalvat.com

از تماس بدن شب با من ،
همه رگهام بهمغزم می خورد ،
(میله‌هایی همه از آهن سرخ ؛)
.....
ببصدا ، دژمن ، پروا می مرد .

اینک آن پیکر گند آلوده ،
وسط شهر ، میان مردم ،
می کند تطهیر در شط نگاه



امسال ...

xalvat.com

امسال بیا همسفر چلهچلگان شو ،
درخلوت من آی و سردی پیراکن!
چشمان تهن مانند مژده رنگ مرا باز ،
از رنگ دلایز تن خویش بیا کن .

۲۰

xalvat.com

نام تو - که چون توری مهتاب سپید است -
برپیکر هر خواهش من جامه ای نظریست .
دررقص بریشان و دواز آور هر چیز ،
این چرخش موزون تو باور شدنی نیست !

امسال بیا همسفر چلهچلگان شو !
بگریز از این سردی دامان دمن ها .
تا توشه ای راهست ترا سکه ای مهتاب ،
پروا مکن از راه دراز و تن تنها !

از باد - که آواری راهست - مپرهیز!
و ز سایه های هر ابر بستنی متکان بال !
با صبحدم از لانه برون آی و سفر کن ،
تاریکی دنیای مرا بشکن ، امسال .

امسال بیا همسفر چلهچلگان شو ،
بکچند در این خلوت ، همانتهی من باش .
چون چلهچلگان رخت ازین شهر کشیدند
غم نیست ، بمان جفت بویرانتهی من باش !!



پندم چه دهی؟ نخست خود را ،
محکم کبری ز بند در بند .
« ناصر خسرو »

پند

xalvat.com

درویش پیر ! راه بگردان .
بس کن غریب « یا حق و یا هو »
در کوی من چراغ میاور ،
مہتاب مرده است در این کو !

۹۶

بیموده پا مسای بر این راه
ورد و قسوتن مریز ز لبها ،
از بیم نیش زهری ظلمت
شبه کو در پر نمی زند اینجا !

خاکستریست مانده ز خرم
درویش پیر ، راه بگردان !
خاکستریست در کف هر باد ،
کز رقص سایه هاست هر اسان .

xalvat.com

با بادمی ستیزی ؟ بگذار ،
کز خرمم قبار نماند !
شولای زرد بھوش نگهدار ،
تا بادش اینقدر نکشانند !
.....
.....

در کوی من چراغ میاور !
بر کوی من چو شب پر ، بگذار !



يك زندا ..

xalvat.com

شنیدی خروشم؟ جوابی بگویی ،
تو ، ماه نشسته بگوهان کوه !
از این تند سیلاب تندرغریو ،
مبادت گزند و مبادت ستوه !

۱۴

شب آمد ، که مردم بدریای اشك
پشوید تن از گند اندیشه‌ها
چه تلخ است پروای این رنج و رشك:
فزونی وفر سخط پیشه‌ها !

xalvat.com

شب آمد، که در دود این بیکسی
بنالیم زار و ببندیم چشم ،
نه پای رهائی ، نه جای درنگ ،
چه تلخ است پروای این خوف و خشم

شب آمد ، در این دود سنگین و سرد ؛
- که همان ناخوانده در هر سراسر است -
که دانست و نشکفت و در خویش شد
که: دریشه‌ها ؛ مرک پروانه‌هاست !

تو ماه نشسته بگوهان کوه !
مفرکن بدان بیشه‌ی دور دست ،
که عریان و خاموش درخود شد دست



به: محمود مصباحی دوست خیلی خوبم

در دیکشب

xalvat.com باغ سرسبز شما - گلها - سرای من نبود ؛
من گیاهی هرزه بوم ؛ باغ جای من نبود ؛

۹۹

xalvat.com

خنده‌ی خودشید و نجوای نسیم و شور آب ؛
راستی بزمی خوشست ؛ اما برای من نبود ؛

سایه‌ی دیوار این ویرانه‌ام بستر خوش است ،
چادر مهتاب در عزلتسرای من نبود ؛

گردن پروانه‌ی سرگشته‌ای هم برنزد
یا اگر ز چندگاهی آشنای من نبود ؛

در گران این بیابان سالها افتاده‌ام ،
همنشین من بشیر ازخار پای من نبود ؛

پیش از این با اختری آواره حالی داشتم ،
آنهم امشب نیست ؛ این مزد وفای من نبود ؛



در دیار شب

xalvat.com

بر برك درختان کهنسال نوشتم :
«مہتاب کجائی تو؟» که مہتاب بخواند .
ناگاہ لمبب نفس وحشی پائیز ،
آتش بدرختان زودتا برك نماند :

۱۸

بر سینه کش کوه زخود رفته نوشتم :
«مہتاب کجائی تو؟» که ناگاہ بیلک چوست ،
ابری بقرآز آمد ، چون مرده شوئی ببر ،
از برف ، بر آن کوه زخود رفته کنن بست

بر پهنه‌ی تفتیده‌ی شنزار نوشتم :
«مہتاب کجائی تو؟»

رحیبت زده دیدم ؛
طوفان خروشانى تند آمد و بسترد ،
آن نقش که بادیده‌ی مشتاق کشیدم !

xalvat.com

بر آینه‌ی ماه - که دریاست - نوشتم :
«مہتاب کجائی تو؟» و امانده زهر جا .
ناگاہ سراز بستر برداشت یکنی موج ،
بیرحم لگد کوفت بر آینه‌ی دریا !

۱ هر روز دگر خودم به بانگم که بر آشوب ،
سر گشته دوران هستم از جای بهجائی ،
هر دم همه مبهوت که : این کیست که هر شب
سر میدهد این نغمه‌ی (مہتاب کجائی)



گلی در دشت

xalvat.com

«از هر چه بگذری سخن دوست خوشتر است»

دشتها تشنه‌ی آواز منند ،
کوه می‌بلند آواز مرا ،
کوه می‌خواهد تا نشنود او ،
هرگز از هیچکسی راز مرا
کوه خشکیده ز تنهائی هاست
تشنه‌ی دیدن تنهائی هاست .

آه ! من تشنه‌ی آواز توام ،
غنجهای گم شده در دامن دشتها ؛
از کجا بشنوم آواز ترا ؛
(دوره‌ی قاصدی بادگذشت ا)



xalvat.com

دشت، آهو دارد ،
گل شب بو دارد .
دشت، چوپان دیدست
اخم طوفان دیدست -
که خشم :
نغمه‌ی خورش با طوفان بسیار
که مهر :
بدل نای شبانان بسیار
گاه غم :
سهار آزرده‌ی شب بویش ده
که ناز :
رنگ چالاک‌ی آهویش ده
تا من اینجا ، در این برج سیاه ،
بانگ بردارم : آی ،
آی آهو ! بگریز از دشت !
آی طوفان ! بمن آور روی !
نی چوپان ! بسرای آوا ،
گل شب بو ! بپراکن بوی !

همه با هم بسرایید - نکوست -
دل من شیفته‌ی قصه‌ی اوست !

تهران - شهریورماه ۱۳۳۴



هدیه

xalvat.com

* * * *

خیال هفتابی که هست ،

میروم ، می چپتمش .

* * * *

بوته‌ی من سر راه

– بوته‌ای که کاشتمش

سر راه گذاشتمش –

می کند بشب نگاه !

میروم می بینمش ؛

(بوته‌ی نازم بین ،

گل هفتاب مرا...)

* * *

غنچه‌ی نازم شکفت

خنده‌زد ، چیزی نگفت ؛



لیلی من

xalvat.com

لیلی من صبح را بکوچه فرستاد
لب ، چوبیس از خواب شب گشود بلبخند
گرمی صد آفتاب ریخت بهر کوی ،
موج طلایی کپسوان چوپرا کند .

۲۳

دسته‌ای از مرغکان سرخوش ، اورا ،
باردگر ، با شغف پیازی خواندند .
بر سرخس گاه او - که خرمی آنجامت -
ولوله کردند شاد ، و پال فشانیدند .

xalvat.com

لیلی من ، صبح ،
گل شد و پیشکفت .
صحرا را از دور
دید و دعا گفت .

لیلی من کودکی زمیده‌ی صحراست .
شاهد من ، غنچه‌های وحشی ، دازش ،
آنهمه خاموشی اش بچشم فریبا ،
و آنهمه در این دو چشم خامش ، دازش

لیلی من ، دامت ، آسمانی دازاست ،
لرزش شاد گلیست وقت شکفتن ،
لیلی من ! آسمان بازخدا باش ،
- به که مرا نیست روی رازمفتن ! -



آی دختر کوچولو!

xalvat.com

آی دختر کوچولو
که تومی خندی و گل می خندد ،
که گل سبز و فرزندای چشمان ترا ،
همه شب قصه‌ی «لولوپری» می بندد



xalvat.com

در کنارم بنشین ،
 نگه خود مقررست ،
 بی هر نردانه ...
 گوش کن ، حرف دارم با تو ،
 قصه ام را بشنوا
 قصه ام بارانست ،
 صاف و سرگشته است هر قطره ای آن
 بنشین و صدف گوشت را
 قطره ای چند از این اشک اقمها بچشان
 (تا چه زاید آخرا)
 اینک یادت باشد ،
 وسط حرفم چرتها نبرد
 من نمیبخوام درمقدم روز ،
 که همه چشم بدرگاه سحر دوخته اند
 خوابت از عالم ما در ببرد ،
 بلکه من می خواهم ،
 گل چشمان ترا ،
 بیشتر باز کنم .

 گوش کردی کوچولو!
 قصه ام قصه ای تست



xalvat.com

بشنو این آهه دردمت:
چند سالی دیگر،
شعله‌ی چشمه توجان می‌گیرد
هوس ازسیندی تو میبرد
می‌شوی «احساس» از سرتاپا
آن زمان «تسوايك» ،
- این نویسنده‌ی «احساساتی»-
چون دل تو (بت) تست
وهم اینجاست که هر دانه تو
شود از شعر سیاه ؛
(عشق، اندوه، درینغ)
شعرها کهنه و نو،
• • •
همه جا در پی تو
کاروانیست روان ؛
اشک، لبخند، نگاه،
شعر، دل، حسرت و آه
عشق افلاطونی!
«دعوت قانونی»
آی دختر کوچولو!
جامه‌ی غول بیابان نشوی



پرسدا زنگوله‌ی گردن شیطان نشوی !

• • •

xalvat.com

شهر،

اما ، هر چه از شهر بگویم هیچ است

که در این «بلشو» درد انگیز ،

اسمی از شهر نبودن بهتر !

معنی کن هرگز «شاعر» نشوی

دل با فسانه‌نمندی باعث ،

با خیال،

خانه‌ی خود را زندان نکنی

یا چنان گریه‌ی آواره بهر محفل حاضر نشوی

شهر بد نیست، دختر کوچولو!

بالکه در جای خودش «زندگی» است

شعر - من میگویم -

زندگانیست، نه در این گنداب

بهترین شاعره‌ی شهر شما

«هیچ جز تخی از ایام ندید»

ببینوا با همه شیرین سخنی،

تو که باشی که دم از شعر زنی !

وای بر حال تو وای ! ،

گر شوی شیفته‌ی شهرت (کنتس دونوای)



آی دختر کوچولو ؛
 چشمها گرسنه‌ی آنه‌ی تحت
 نمایی خود، فروشی بکسان
 سرگرائی ترا ، عشق ترا ، اشک ترا امیدزدند
 تا از این راه ،
 بیشتر باد بدمسیده‌اند ،
 گر ، پایتون خود را «سگم بکنند ،
 و بمو روغن خوشبوئی فریبش بزنند ،
 تا بوز بوز بیارید ،
 پیکره سخره‌ی آبانرا ،
 دست‌گلهای انگاسردم ،
 آی دختر کوچولو ؛
 سعی کن ،
 نهرمان اثر تازمی «فاضل» نشوی ،
 تو در این چهارستان ،
 گل خوشبوئی ، غافل نشوی ؛

xalvat.com



xalvat.com

اگر تیشه‌ی سهم طوفان بدم ؛
شبی ؛ مست ؛ در بیشه‌ها میشدم
بدین خشک و بد هیبه‌ها میزدم ؛
که :

« ای بانسیم آشنایان ! چسان ،
بیازبگری بانگدان هست ویم ؟
در این هر چه تازیك ، این بی نسیم »

۳۰

xalvat.com

اگر تیشه‌ی سهم طوفان بدم
شبی میشدم مست در کوهها ؛
گریبان زارهام داندوهها ؛
غروشان ،
به بشیاد خود میزدم ؛

فردگیر سرزین بی اختر سپهر ،
بدامن ؛ ز شبنم نگر اختران !
ندیدست مهری کهن شاخ باغ
در انبان صد پاره‌ی آسمان ؛

اگر تیشه‌ی سهم طوفان بدم ...

.....



بر پشت يك نامه ...

xalvat.com

آذاره بادونا کام آن غم که نیمه شب
از وحشت شب من آرد پتو پناه

۳۲

جز اضطراب دلکش يك ياد و يك درود
در خاطر تو گذشته ای را مباد راه

بر گونه ات نخواهم زيب نگين اشك .
تا بی رمق نتابد از بغت درد آه

xalvat.com

شاداب و شسته رنگ بچشمان من بين
ای آسمان شب زده ، ای چشم ، ای نگاه ،

رنگی ترا نزیبد جز صبح این سپید ،
رنگی ترا نخواهم چون خشم شب سیاه

بر من همین که برغم پیچیده ام چنین ،
از غم همین چنینم نغمیده و تپاه

تا نخ است و هر چه باشد در بطن بود من .
چون هسته ایست پنوان تا زادم از گیاه

اما تو نادرون همه شیرین و شهد باش .
شیرینی ام بنوشان ، از تلخی ام مخواه !



نیست تارنگین گمانی

xalvat.com

مصیبتی است ،

شکمباره روزم از مه و دود ،
تن آکنیده چنان کز سکوت سینه‌ی من ،
چو چشمه روی من اینسان کدورت آرد و رنگ ،
من آنچنان بنمایم که آبگینه‌ی من .

۳۴

چه لعنت است و تباهی که بال میگذرد ؟
- و گرفته با سهرم رای همر هیست هنوز -
چه دهشت است که میدزد از لبم آرای ؟
چگونه شکوه برم پیش شب زشتت روز ؟

xalvat.com

چه نارواست بهر ابر پاره چنگ زدن ،
بدین خیال که این سایه پیک خورشید نیست ؟
چه نابهجاست بهر گوربیکر افکندن ،
بدین امید که شهر قرار جاو بدیست :

«طلب» مباد ملالت فزای خاطر من ،
که هر چه بود بدامان آسمان دیدم :
در اختراش جز خنده‌ای بسخوره نبود ،
در آستانش جز بانگ قهر نشنیدم !

مصیبتی است ،

شکمباره روزم از مه و دود ،
تن آکنیده و استاده زلفت و زهر آگین
کمان نگار ؛ فراز آرد دست رنگ آرای
که چشم خست و سلامت مرا ، مهابت این ؛



به : هلال زاده ، دوست همدمم .

قصه‌ی مشکل گشا

xalvat.com

خواب در آفرینت بنور چراغ،
شعله‌ی آن ، رفت زخود، درد زد .
بارد گر، سایه‌ی لبهای زن ،
چنگ در افسانه‌ی مطر وده زد :

۳۶

xalvat.com

* * * * *

* * * * *

توبره‌ای ریگ که آورده بود ،
بهار کن پیس ، سرشب زدشت ،
برانس يك « نظر کیمیا »

در دل شب ، گوهر یکدست گشت ،
باد بهم زد در فرسوده را ،

برده قلمکار عثم رفت باز . . .

يك مگس خواب زده ناله کرد . . .

مادری و با دل خود گرم راز . . .

صبح زگه‌واره‌ی خود - کوه - جست . . .

ابر ، به‌واماندگی شب گریست . . .

مادرهن اقصه‌خوان ، شب گذشت ،

ريك نو گوهر شدنی نیست ، نیست :



صد ستاره

و زرت کنند زیور، به‌ؤرت کشند دور . . .
«حافظ»

xalvat.com

سینه ریز از ستاره‌ها می‌بست .
شب من بود - دراز بخت من این ۱ -
سینه‌ای بود و صد گل شاداب
بازی صد ستاره با مهتاب
فرخ آن جادوی سپهر آذین ،

۳۸

شب من بود و بد نشسته شبی
من بر آن بام هفت قبه ، خمومی
چشم در کار ابر سنگین پای ،
شعله می‌خواستم شدن ، لیکن
درد را کتوان شعله شدن ؟

xalvat.com

آمد او شعله‌سان ، سرود انگیز
گوشوارش از ستاره بگوش ،
سینه ریز از ستاره‌گانش نیز .

شعاعی صد ستاره با صد رنگ ،
نازش آلود و نغز و نرم آهنگ ،
از نگاهم شدید درد و درود
بانگام درود و درد سرود .

ای من ! ای بی چراغ مانده شبان !
صد چراغ شکفته ، اینک ، هان !

حیف :

یکشب نسیم مرد آوا ،
شعله‌هایم ، ستاره‌هایم را ،
- بدیاری که رفت - باخود برود
درد من نیز در سیاهی مرد ۱



ارای: روی آ آهمه بخویش

لیو

xalvat.com

در بامداد درری ، دیوم درود گفتم .
- با دشنه ای بدمشش از استخوان من -
خستم رخسان به چنگ که :
«یارم چسان درنگ ،
اینک که باد ، جنگلم از برگ و بار رفت»

۴۰

مومان من خروشید: « این راه .. »
و چشم من ،
هر سو دوید و راه ندانست و خیره ماند ،
«تنها.....» - چو رفت یانگ زدم -
تیر خنده ای ،
از نای بر کشید و بقلبم فرو نشاند .

xalvat.com

کو چشمه سار اشکم ؟
- خشک اندیش آن فسون -
تا هر دم بدیده دود رنگ هر رنگار
ز آوار گیم افتد نقشی به چشمه سار :



خار بی گل

xalvat.com

او ،

در هایبوی آهوه گل ، کم شد .

بس روزها نشستم ، گفتم :

(بشارش گل ، ستیز نشاید ،

او با بهار دیگرم آید ! ...)

xalvat.com

۴۲

بر بام دوردستی ، اما

زلفی ، که هست باز بر آن بام -

بر آخرین بهارم خندید ...

برگی گسست و افتاد آرام ...

~~~~~

بس روزها نشستم ، گفتم :

(همراه اوست بانگم ، باشد

این پیک بازش آرد) اما

در نای خسته بانگم فرو ماند

وز بام دورزاغ سیه خوانند !

از دور ، در سکوت جنگل ، بکروز

ناکه غباری آمد و هوج انگیزت

(گیسوی اوست آه !)

بخود گفتم

( ... وی زاغ همنشینم ، بدرود ! )

اما غبار آمده ابری بود

~~~~~

گویم بخوبش اینک : (کم شد ،

درهایبوی کلها ، باید

خاری شدن ، بسینه ی گل بودن

دوراه بو - بهارم - نشستن

بکروز بای نازک او خستن :



پیپر

xalvat.com

خاله گلین ! میدوی بهر سو ، سرخوش .
مثل همه ساله در تدارک عیدی ،
گر به ی پیرو نشاط بازی ؟ - زشت است ،
از تو گذشته است !

۴۴

چهرهات اینک ز ضرب پای شب و روز ،
خاله گلین ! همچو کوزه های گل آلود ،
پر ز فراز و فرود آمد و فرسود ،
خرمی از دست داد و خستگی افروود :

گوشه ی هشتی ، کنار منقل بنشین ،
درد تو تون وا به چاه سینه فرو کن ،
موسم پیریست ، آه باید رنگین
روی جهان تا شود سیاه تر از این !

کنج اتافی ، کنار منقل ، آری ،
چرت بزنی ،

xalvat.com

قصه بخوان ،

فال ببین ،

- ز آن کتاب کهنه که داری -

خاله گلین ! مرگ هم به تانخی هستی است ؟
- حرفی ازین در کتاب کهنه نوشته ست ؟
از تو گذشته ست .

من به بر اینک دلم نمانده ، که شاید ،
" دختر مردم " دوباره دیر بیاید .
منتظر ماست سایه روشن دلان !



گوید : «این حرف ما جلالت دارد»
گویم : «زهر است ، اگرچه بسته‌ی آدم»
- روشنی شمع دیدگانم شاهست ،
رستن از این حرف بی‌نعم نتوانم !

خاله گلین ! نه ، -
دخترک هشت و چندساله! توانی ،
گفتن و بخندیدن و بیازی چستن
برهن ، این «پیریست ساله» روا باد ،
گوشه‌ی هشتی چنین به ندبه نشستن !

xalvat.com

تهران ۱۳۳۵ر۱۱ر۲۷

قافله

xalvat.com

با وحشتم که بیش چنین باید ،
وحشی‌ترین قرانه مرا شاید !
عمری که میرمدزمن اینسانا چست
بیرحم تو لگدزدنش باید .
این درمیان دوزخ صدها چشم
چونان فرشته روی بنماید ،



بل سهم تر، کریه تر از ابلیس ،
رخ با مذاپ دوزخ آراید ،

xalvat.com

در پشت کوههای غریب دشت ،
سورا بزانون سیه ساید ،

سپای زکفر و مامنت از حلقوم ،
وزدیده ، سیل اشگی بگشاید

کفری که طاق عرش فروریزد،
اشگی مگر خداهش ببخشاید

ابن رنگ و برق بیکردها تاچند
چندین بجان ملالتم افزاید؟

(رفعت آنکه رفت، آمد آن کآمد)
این دشنه تا بچندم فرماید؟

ابن ساریان قافلهی اوهام ،
بگذار در گریوه پیماید ،

۴۸

xalvat.com

کواختری که دیده براد دوزد؟
منزلگهی کجا که ییاساید؟

رفتم غبار کینه بچشمان در،
راه است و راه . . .

تا که چه پیش آید!

تهران شهر یورماه ۱۳۳۴



با آسمان ..

xalvat.com

چشمه ها خشکیده اند .
از شتریانان شنیدم - دیده اند -
من بگرد آغشته روی ،
در پی آبی روانم کوبکوی .

۵۰

شمعها افسرده اند
تیرگی آکنده این محراب را
من باعید شراری دیرسوز
شام را سر میبرم در پیای روز !

xalvat.com

آسمان! بر من بگری،
در زلال اشک خوبشمن بشوی،
این منم اینک بگرد آغشته من ،
در پی آبی شتابان کوبکوی

آسمان ، با من بخند !
آتشی در پیش چشم من بسوز
این منم اینک که با این آرزوی
شام را سر میبرم در پیای روز !



اجاق گور

xalvat.com

دامن افشانند و بر آن باغ گذر کرد
خواب می ریخت ز چشم نگرانش .
مرغی از لانه برون آمد و بر زد
رفت ، و او می نگرد بهت کنانش

۵۲

xalvat.com

دیوها بزم شبانگه شکستند ،
از نگاهش - چو درخشید - دمیدند
همه را ورد کهن گشت فراموش .
باز ، ماهی شده در بر که خزیدند

آب نالید ، و در آن گوشه گینهی ،
سر تکان داد ، و گاش از گل بشکفت
رنگ زد دامن خورشید بدیوار
قبه هاراباد - بی همه ای - رفت

مطر بان ، سرخوش از آن گوی گذشتند
پریان تخت بدان باغ کشیدند ،
چند پیر وانه می رنگین بر و چابک
کرد هر شاخه پریدند ، و پریدند ...

او ، زره آمده یمن ، بخود آمد
خاست ، تاباز ره خانه بگیر ،
زیر لب گفت :

چه خوب است ، ولی حیف

کودکی نیست که پیر وانه بگیرد !



برای : ك - آذر

راز

xalvat.com

من از اوغنیچه‌ی رازی دارم
که اگر بشکفتد، آغشته کند،
هر چه کیموسوت در این شهر، به اوی.

۴۴

xalvat.com

او ز من غنیچه‌ی رازی دارد
که اگر بشکفتد، آکنده کند
هر چه چشم است در این شهر، به رنگ .

بهره آورد از آن راه دراز
با من و دست یکی غنیچه‌ی راز
راز ماگردش قایق‌ها نیست
سخن از عطر شقایق‌ها نیست



با دورترین دریا

xalvat.com

دیگر من و این صحرا ،
این هیمنه‌ی هایل ،
ای دورترین دریا !
ای دورترین ساحل !

۵۶

xalvat.com

صحرای دلم خالیست ،
در او نه گیاهی خرد
گر بود گلی روزی
(با رنگ وی از آتش
با سردی رگهایش)
من مردم و او پژمرد !
...
با پیکر بوکم نیست ،
از هر زگی است پر هیز
ای چنگ بدم نزدیک !
ای چنگل خلق آریز !

بالاشه‌ی عشقی دور
لشبه شده‌ام همدوش
ای دورترین ساحل !
ای دورترین آغوش !



بر لب رود

xalvat.com

دیدمش يك غروب بر لب رود
چون غروبی بزرگ ، غمگین بود
چشم او بود ورنك صدا ندوه ،
آسمانی بلند و ابر اندود

۸۰

xalvat.com

دو نگاه از دو چشم ، همپرواز ؛
دو کپوتر در اوج بام کبود
دلانه و ره شان لبك ،
ورد لب فرسود

گفت :

(افسوس! قصه‌ی من و تو...)

گفتمش :

(رقص شوق آتش و درد)

...

در غروبی غمین تماشا میست
گل عشقی که بشکفتد لب رود



از این سوی مه

xalvat.com

آن مه آلوده باندام ، که دوش
با شب آرام از این کوی گذشت ،
- اندهم گرچه برانده فرود -
شمع يك لحظه‌ی نو میدم بود .

شهر از آن مه‌لکه زنه‌ارم داد
از همه سوی با آواز بلند
تا برد قصه‌ی ما را از یاد
او ، شهر را به شرابی آکند .

xalvat.com

آن مه آلود در این کوی غریب ؛
همه آتش شد در خرمن من
دردم از چشم کسان پنهان ماند ،
در جهانتاب شب روشن من

سرم - این خیمه‌ی خوفی که در او
اندهان هر شب در رفتارند -
تشنه‌ی آتش عالمسوزیست
تانه این خوف در او انبارنده

آن غم آلود - بلبل‌ها خادوش -
گفت با من غم من روی بر روی ؛
غم نشناخته‌ام عریان شد ،
با سر انگشت نوازنده‌ی اوی .



شهر از آن مهالکه زنهام داد،
هم از آن دور به آواز، خروس
دان مه آلود از این کوی گذشت
آه کوی قزکم !

لیک افسوس !

۱۳۳۷۱۹۲۸ xalvat.com

از گاروان چه ماند؟

xalvat.com

آن شب و آن تند باد سهمم، که میریخت
برک هزار اختر گسیخته با او ،
هست بیادم که در پی گل مهتاب
میشدم آسیمه سر ، چو خار ، بوسه



۶۶۳

xalvat.com

«کاش که این آسمان شدی همه سیلاب»
- منظر من بود که کجکشانها ، پرگرد-
«کاش که این دیو سم مناک بختی»
- رای که طوفان در آن غریب و چه میگرد-

... .

چشم گشودم کنار کوهی تنها ،
منظر من ، مانده ای ز قافله ای بود ،
تلخ تر از آن شبان که بر من بگذشت ،
امشب من ، دین غبارمظالم و این دور ..

با شیم اینسان ، دگر نه در پی همتاب ،
هم نه با امید روشنائی روزم
وز توام - ای آتش نرفته - چه برهیز؟
خمیره بر این زه نشسته ام که بسوزم -

تهران - ۱۳۳۷۲۵

راهی به شب

xalvat.com

تشنه من ، در غروب چشم تو ، ..
- آه -

انتظار فبیح خورشید است .
من توام چگونه آرامید ،
در شبی جاودانه ، بی خورشید ؟



xalvat.com

۶۵

گرچه بر روی سنگ این سرداب
گل صدها ستاره می‌ویزند ،
گرچه بر سوك سقف این محراب ،
شبه چرافی - زمه - میاویزند
لیک من در کوران این گرداب ،
در شبی جاودانه بی‌خورشید ،
می‌توانم چگونه آرامید ؟ ..

تهران ۱۳۳۷د۲۲۲۷

باغ

xalvat.com

شصت بار آمده نوردوز مرا همبان
جز همان نیست اگر ششصد بار آید
« ناصر محسروه »

نبود، آری ، کسی چو باغ نهدست ،
گوری اینگونه سهمناک که دیده ست ؟



xalvat.com

باغ چه دارد ؟ برای افق شب قوت ،
- گرسنه‌ی سالیان بود شب فرتوت -
باغ چه دارد ؟
- برای قصه‌ی من ، هیچ !
دارد ، اما چه ؟
- تیر و تخته‌ی تابوت

هیچ نخواهم بچهره‌اش نگریدن ،
کهنه قبا‌ی هزار یاری اورا ،
دیدن و چونان گدای آه کشیدن ،
هیچ نخواهم چو عاشقان و گدایان ،
روی بی‌باغ آورم مدیحه سرایان .
میمون دوتا !
نه خنده دارد و نه خشم !
خالی و تنها ،

بارکش سربراه «قصه‌ی» خویش است !

✽ ✽ ✽

دست ندارم دهان باغ بوندم

باغ بخندد ، بریش باغ بخندم !!

نمران بهار ۱۳۳۶



مرداب من

xalvat.com

در سینه‌ام فضای نمانده ست ، ورنه من
سپیل هزارگونه بلارا ،
در این مفاک هول سرازیر می‌کنم .

۶۹

xalvat.com

اینست کاژدهای رگان را به‌خیره ، باز
با زهر عشق دراز تو تخدیر می‌کنم
این تازگی ز شنیم لبخندهای تست ،
با هر گلم که رسته بر این رودبار هست ،
با من - اگرچه پر گل زهرم -
بهار هست ا

مرغی نشسته بر لب مرداب من فرود
در وی شکسته رامش از این اوج ابر دود
من زنده‌ام که نقش تو در خویش بنگرم ،
مرداب من نبود ، اگر مرغکی نبود ا

ای مرغکم نشسته بساحل ا
پر دازت اربه ابر رساند ،
یا همچنان به‌جای نشینی ،
نقش توام نمیرود ازل ا

مرداب من نشیند دمساز

با نقش این نشستن و ...

آن پرواز ...

تهران ۱۳۳۷/۳/۳۰



تلاش باطل

xalvat.com

تا خیمه را بر باید ازین
رهزون عیوضی کان سبج شام است
سنگین لگم هست که بنفدره هر روزن

۲۱

xalvat.com

می شب فوشم باد .
و در این می زدگی
رانگ چشم تو و هر چشم دیگر ،
- گرچه سخت است -

فراموشم باد !

تهران اسفندماه ۱۳۳۶

غلیون

xalvat.com

کر... رو کرد... کر کرد
غلیون شایباجی کر کر می کنه
کر کرد... کر... و... کر
- خاک عالم بپسرم ! غلیون چرا دود نمیده ؟



(فاطمی از نو سرشو برهی کنه)
کرو کرو . . . زور
- فاطمی جون از زن باباهاست چه خبر ؟
آخرش طلاق گرفت ؟
- نه بابا ! دل کن که پوستش خاک بسر !
- بسر آنچهی آمرزش زائید ؟
- آره یک ماهه ! - اونم یک پسر کاکل زری ! -
- شوهرش باهاش خوبه ؟
- نه بابا ! مرتیکه با پول زری ،
توی شیر کشته تونه دایم میافته نیم وری . .
کرو کرو
- بمیرم ! حیف زری با اون چشاش !
- مته من بختش میاس حیوونکی !
- اوس رسول با اون پزش میبرد براش !
کرو کرو . . . کرو کرو
xalvat.com کرو کرو
- باز بلا از راه رسید . .
- کی ؟
- هیچی اصفریه !
اصفری ؟ دو ماد خودم ؟ قربونش برم !



۷۴

دخترم - اون کوچیکه ، -

- ازانکه موهاش فربه ؟

- آره ا اون مال همین اسفویه

که من خودش اطواریه

کرد کرد .. کرد کرد

- مبارکه ! بمون ، درد نبین

پایهام - باسبزه بخشی - ببر بشن

کرد کرد .. کرد کرد

- سلام ننه ا چی چی داریم ؟

- چی داریم زهرمار

- ننه جون .. ننه جون ..

چی چی داریم ا

- آب دوش خیار

کرد کرد .. کرد کرد ..

تهرلن ۲۸ ار ۱۳۳۴



به : ژهری نازنین؛ دوست شاعر من

دو آغوش

xalvat.com

در خیمه‌ای از خمار نشسته‌ام ، در آن دشت
- زندانی چشمان تو صد اختر مدهوم -
این گونه نهان ازنگه دزد شب شوم ،
دستم بی‌دستان هر آسمان تومی گشت

۷۶

xalvat.com

در صینه‌ی من رعد
در چشم تو طوفان،
ما باطل پر هممه ، با چهره‌ی خاموش
شهر و شبیهان بود در آن دشت فراموش
آن کوزه‌ی خشکیده که غلتید ، ...
آن برگ که از سقف در افتاد ...
آن زجره کز دور صدا کرد ...
وان شعله که برقی زد و جان داد
گفتم به اشک از رخ شب گرد بشوایم
- در دیست ز چشمان هم انده نشنفتن -
صداختر پنهان شده در چشم تو انسرود
- تلخ است بیک دیده صداندره نهفتن -
رفتی که به افسون بر بانی تو دل از هرک
تا دست بدارد ز من این دیو نهانکوش
من خیره بره مانده و سرگشته نشستم :
آغوش تو یامرک ؟

من رشوق دو آغوش

در خیمه‌ای از خمار..

در یک شب خاموش..



رسم عاشق کشی و شیوهی شهر آشوبی
این قبا نیست که بر قامت او درخته بود
«حافظ»

فصلی دیگر

xalvat.com

این معجزه است ،
معشوقه ای برای نخستین بار ،

۷۸

xalvat.com

- معشوق من -

در قرن رعد اینومه آهن ،

با آنکه در نهایت زیباییست

در عشق و در وفا بکمال است !

عشق و وفا - درست بیندیشید -

در عصر احتضار فضائل

- آنهم در این دیار -

مجال است !

ای شاعران که زخم گلو تان را ،

(از بسکه از جفاها نالیدید)

آخر شریک مرگ مدادا کرد !

ای خیل شاعران که گذشتید ،

بی آنکه طعم وصل بدانید

چون برده های عهد «نرون» تان ،

معشوقه یا درون قفس کرد ،

یا ناروا به بند کشانید !

(انگار معشوق این بزرگان ،

چنگیز ، ابن خنابکار مغول بود،

کابنسان ،

می کشت و زجر و سلسله میفرمود !)

باری ، برعکس آن زمان که معیبت ،



سیمرغ سان بقاف نهان بود ،

یا بوسه از لبان «نگارین»

از بخت بد بقیمت جهان بود ،

امروز شاعری هست ، xalvat.com

کز عشق جز «وفا» نشناسد ،

با یار خود همیشه هماغوش است ،

از بوسه های نوشتش شیرینکام ،

وز مهر بیدریفتش دلگرم ،

این معبود است ، در خور اعجاب!

اما اگر دروغ نگویم ،

تاریخ شعر و عشق که صد باب

در ظلم و زجر و هجر و ستم داشت

این فصل دلربا را کم داشت!

تهران - ۲۲ مردادماه ۱۳۳۷